دیباچه

درباره یک مفهوم
کدام ایرانیت؟

مجید شریفی - ترجمه: علی اخوت

چگونه احساس تعلق مشترکی به یک اجتماع سیاسی مدرن بهنام ایران امکان‌پذیر شد؟ چه نیروهایی مولد این احساس تعلق مشترک بودند و این احساس در گذر زمان چه تغییراتی به خود دید؟ این تغییرات چه تاثیری بر معنای ایرانیت داشت؟ این کتاب به این پرسش‌ها می‌پردازد کاوشی است در چگونگی برساخته‌شدن و جدال بر سر ایرانیت، که ایران را به کشوری بدل کرد که از درون، با تفاوت‌های سیاسی و از بیرون با رقابت‌های امپریالیستی، پاره‌پاره شده بود. این کتاب، در مقام یک پایش دیرینه‌شناختی، آشکار می‌کند که چگونه مواجهه‌های ایران با دول امپریالیستی غربی دایما احساس مشترکی از فقدان ملی‌بودن و همراه با آن، آرزوی حمیدی به امپریالیست‌وارشدن- یعنی مستقل، دموکراتیک، توسعه‌یافته و قانونی‌شدن- را تولید و بازتولید می‌کرد. به‌این‌معنا نامیونالیسم ایرانی مبارزه‌ای بود بر سر آزادی از سلطه غربی، ولی با آغوش‌گشودن سازمادهی سیاسی غربی، که حیاتش در داشتن حکومتی مدرن و واحد تمامیت ارضی خلاصه می‌شود. مضمون مشترک کل فصول این کتاب نشان‌دادن این نکته است که چگونه روایت‌های رقیب بر سر معنای درونی ایرانیت، برای معنابخشی به ساخت یک حکومت ملی (به دیدگاه نویسنده، دولت- ملت ترجمه جدید و واژه‌مبدارتری غلطی است که از حکومت ملی nation- state شده است که مستقل از سلطه و مداخله غربی باشد، اما در عین حال، همانند دولت‌های امپریالیستی توسعه‌یافته، دموکراتیک و تحت حاکمیت قانون باشد. در مبارزه بودند. در این مبارزه، هنوز هیچ رژیمی نتوانسته است هویتش را هژمونیک (قلب) کند.

در اینکه یک احساس قوی نامیونالیسم رمانتیک در زبان، اسطوره‌ها، فرهنگ و رفتار اجتماعی ایرانیان نفوذ دارد، بحثی نیست. این احساس رمانتیک هم‌هویتی (خودیت) با تاریخ، سرزمین، فرهنگ، زبان و میراث ایران، در اجتماع فراگیر است. عبارت «هویت ملی» اغلب به همین احساس رمانتیک «ملت» ارجاع دارد. مفهوم «ملت ایران» عمیقا در تار پیچیدگی از هنجارها، ناهنجارها و معانی اجتماعی درگیر است. این معنای رمانتیک از «خودیت ایرانی» با ایرانیت برای مردمان متفاوت و در زمان‌ها و فضاهای اجتماعی متفاوت، معانی متفاوتی داشته و دارند. به‌این حال، این ایرانیت‌ها حامل تقابل‌ها، تناقض‌ها و تعامل‌های نسبی در طول زمان با یکدیگر برساخته شده‌اند. ولی در مجموع، این ایرانیت‌ها دریک کلیت فرهنگی -تاریخی- ارضی شکل گرفته‌اند. به‌عنوان مثال، معنای «ایرانیت» برای یک «آذری» که در بخش شمالی کشور زندگی می‌کند با معنای همین واژه برای لری که در بخش مرکزی ایران سکونت دارد، متفاوت است. با این حال، هردو آنها «نوروز» را جشن می‌گیرند، در عزاداری عاشورا شرکت می‌کنند و از بسیاری تشبیهات و تمثیلات معناسار فرهنگی برای ارتباط برقرارکردن به گویش خودشان بهره می‌برند. از هویت ملی، در معنای سیاسی‌اش انتظار می‌رود که «ملت» (مردم) را به «حکومت» پیوند دهد. با این معنای سیاسی نیز، ایرانیت برای آدم‌های متفاوت در زمان‌ها و فضاهای سیاسی متفاوت، معنایی متفاوت داشته است. با این حال، هویت‌های سیاسی موجود اغلب در تقابل نسبی با یکدیگر برساخته شده‌اند. این برساخته‌های تقابلی، تصور

این به‌معنای یک اجتماع سیاسی (political society) و ایرانیت را به‌عنوان یک هویت ملی- سیاسی مساله‌مند کرده است.

به‌عبارت دیگر، آنچه مولد مفهوم هویت ملی است، ارتباط احساسی- تجربی برای مردم با حکومتشان در درازای زمان و مکان است. در مورد ایران، چنان که اغلب مطالعات مستمرکز بر مسایل فرودستان (subaltern) اظهار می‌کنند، حکومت در اغلب موارد به مثابه «حکمرانی دیگران» بر «خود» ساخته شده است و «ملت» معمولا برحسب دشمنانش تعریف می‌شود. متن ایرانی بر سر آن تقدیس «ایران (زمین) و «شوهندسه‌ایران» مرکز در راه محافظت از خاک آن، با چنین رمانتیسیسم رضایت‌آمیز احساساتی، انتظار می‌رود که یک احساس قوی از اتحاد سیاسی ملی وجود داشته باشد، فقدان اتحاد ملی- سیاسی این پرسش را برمی‌انگیزد: ایران در تصور چه کسی- «سرزمین یک مردم» است؟ کانون مضمونی کتاب حاضر بررسی این موضوع است که چگونه و برای چه کسی ایده ایرانیت به‌مثابه «مردمی متفاوتی به یک اجتماع سیاسی» در هستی‌های چندگانه، مکتوب و ماترمکوب شد است. از زمان ابداع جغرافیای حکومت- ملت ایرانی در اواسط دهه اول ۱۹۰۰، سه مجموعه از نیروها، در تولید ایده معنای ایرانیت چیست و اینکه آرزوی ملی آن چیست با چه باید باشد، نوشته‌اند. این نیروها دربرگیرنده عوامل اجتماعی زیر بودند: ۱- دول امپریالیستی در رقابت نهادینه‌کردن سلطه خویش؛ ۲- صداهای رقیب نامیونالیست‌های ایرانی و ۳- اقدامات روزانه مختلف توده‌ها این سه بخش کردن البته به این معنا نیست که این سه نیرو از هم جدا هستند یا موجودیتشان متاثر از یکدیگر نیستند. برعکس، این آرا و اقدامات در گذر زمان در بهم‌گسش با یکدیگر تحول یافته‌اند. هرچند که از مواضع متفاوت، هرکیک تصویر خاصی از آنچه سرزانده ایرانیت و آرزوی ملی ایرانی است، نقش زده‌اند. نقطه آغاز پژوهش من، مواضع رسمی رژیم‌های زمان خود در تقابل‌شان با نیروهای اجتماعی (social forces) امپریالیستی از یک طرف و نامیونالیستی از طرف دیگر شروع می‌شود. با آغاز از یک نقطه عزیمت، آشکار خواهم ساخت که چه کسی و چگونه از جانب مردم سخن می‌گوید و اینکه طی کیویتش یک‌حداسال گذشته چه تاثیرات اجتماعی‌ای مشاهده شده‌اند.

ادامه در صفحه ۹

گفت‌وگو با مجید شریفی نویسنده کتاب «تصوری از ایران: تراژدی ناسیونالیسم ناکام»

نوزاد ناقص‌الخلقه ناسیونالیسم ایرانی

علی سالم

عکس: امیر جدیدی شرق

منظور شما از کلمه «ناکام» که در عنوان کتاب به کار برده‌اید، چیست؟

آغاز «مطالعات فرودستان» (Subaltern Studies) به فعالیت‌های آکادمیک و تحقیقاتی عده‌ای از فعالان مارکسیست هندی در دهه ۶۰ملی و ۷۰ میلادی بازمی‌گردد. در هندوستان چندصدسال استثمار شدید وجود داشت. در همین حال نخبگان جامعه همچون گاندی، نهرو و محمدعلی جناح تحصیل‌کرده بهترین مدارس غرب بودند. آنها به‌شدت تلاش می‌کردند بتوانند صدای «بی‌صدایان» را انعکاس دهند. اما مشکل از اینجا آغاز می‌شد که به‌جز خود این نخبگان چه کسی می‌توانست این کار را انجام دهد؟ خانم گایاتری اسپیواک که در همین زمینه فعالیت می‌کرد کتابی نوشت و سوال جالبی مطرح کرد که پیش از آن مارکس و سپس فوکو، ادوارد سعید، دریدا و دیگر پست‌مدرن‌ها مطرح کرده بودند: «آیا فرودستان می‌توانند سخن بگویند؟» او پاسخ می‌دهد که آنها می‌توانند صحبت کنند اما ما متوجه نمی‌شویم. او بحث را به‌صورت عینی در مورد خودسوزی زن‌ها در هند بعد از مرگ شوهرشان مطرح می‌کند و به تجربه شخصی خود در مورد خودسوزی مادربزرگش ارجاع می‌دهد. او این عمل را یک نوع ابراز اراده می‌داند که ما نمی‌توانیم بدون آنکه در زمینه عینی آن شرایط قرار بگیریم متوجه آن شویم. بنابراین کلمه subaltern که در ترجمه فارسی می‌توان آن را به ناکام، فرودست، یا وامانده ترجمه کرد اشاره به این مفهوم دارد. در تاریخ معاصر ایران نیز خرده‌گفتمان‌های مارکسیستی- ملی‌گرایی و ـ و ـ دیگر خرده‌گفتمان‌ها وجود داشته و همه مثل یک رکن فوتبال که قواعد خود را دارد بازی‌های مختلفی داشته‌اند. هر خرده‌گفتمان تلاش می‌کرد به ایرانیت معنای مخصوصی تحمیل کند و منظر مشخص خود را به عنوان حقیقت تاریخی- عملی ارایه دهد. مثلا بعد از انقلاب همه گروه‌های سیاسی از امپریالیسم صحبت می‌کردند، اما مارکسیست‌ها «قدرت سرمایه و استثمار کارگری» را در مباحث مربوط به امپریالیسم مطرح می‌کردند، ملی‌ها و ملی‌مذهبی‌ها آن را «نفش استقلال ملی» می‌دیدند که از زمان مصدق وجود داشته و به‌دنبال استقلال بودند. مشدی‌ها هم امپریالیسم را برابر غرب و هجوم به «ارزش‌های اسلامی» می‌دیدند. این معناها کاملا با هم متفاوت است. در زمان مشروطه نیز ملت- ایرانیت- اسلامیت- استقلال- توسعه و قانون درون خرده‌گفتمان‌های تعاملی و تقابلی معناهای مختلفی داشته است. محتوای هر گفتمان خالی است و در زمان‌های مختلف معناهای متفاوتی به خود می‌گیرد. همان‌طور که مارکسیست‌های امروز نیز بسیار متفاوت از مارکسیست‌های دهه ۱۹۷۰ می‌اندیشند. این خرده‌گفتمان‌ها همواره با یکدیگر درون یک «میدان گفتوگوی جهانی» گفتوگو می‌کنند که می‌توان آن را به یک میدان معناطیسی شبیه کرد. مارکسیست‌ها به وجود یک خدمه مرکزی در این میدان قایل هستند هر خرده‌گفتمان در این میدان در موقعیت خود نسبت به خرده‌گفتمان‌های دیگر معنایی پیدا کند که مدام در حال تغییر است. مثلا مارکسیست‌ها امروز سکولاریسم را در تقابل با اسلام‌گرایی می‌بینند اما در اواخر دهه ۱۹۷۰ اینگونه نبود. معناها در این میدان در تعامل و تفاهم و تقابل و برخورد با یکدیگر مدام تغییر می‌کنند، اما یک چیز همچنیه ثابت است و آن جایگاه نسبی گفتمان (relative position) است. یکی که تغییر می‌کند بقیه هم تغییر می‌کنند؛ مثلا مفهوم سنت که امروز در ذهن اصولگرایان تداعی می‌شود با مفهوم شریعت که در زمان مشروطه بود متفاوت است. من از این موضع است که بررسی تاریخ را آغاز می‌کنم و می‌کوشم موضع‌گیری گفتمان‌ها را نسبت به یکدیگر بسنجم.

در همه ادوار تاریخ مدرن ایران رابطه دولت و ملت رابطه پرچالشی بوده است. شاهد اوج گیری دهنیتی در سطح جامعه و برخی گروه‌های سیاسی هستیم که چون نمی‌توانند رابطه خود را با دولت تنظیم کنند یا ناتوان از ایجاد یک دولت ملی‌اند می‌کوشند به یک خاستگاه بازگردند و در پناه آن احساس امنیت خود را بازیابند. چیزی که شما «ناسیونالیسم رمانتیک» نامیده‌اید و در کتاب خود ویژگی‌هایی از آن را برشمرده‌اید. مثلا برجسته‌کردن مفهوم «ایرانی‌زمین» به‌جای توجه به کلیت سیاسی ایران. این نوع ناسیونالیسم غریب‌سیاسی در چه زمانی پاسخ می‌گیرد؟

صحبت شما نه‌تنها در مورد ناسیونالیسم ایرانی بلکه در مورد ناسیونالیسم عرب و ناسیونالیسم اسلامی هم صدق می‌کند. اگر بخواهیم ناسیونالیسم را تعریف کنیم باید ناسیونالیسم سیاسی را از ناسیونالیسم رمانتیک جدا کنیم. ناسیونالیسم سیاسی آنگونه که در اروپا وجود دارد به معنای همبستگی و همهویتی و هم‌فکری ملت- ملا، دولت- است. ارنست گلنر نیز این را به‌عنوان مردمی (A People) یا یک ذهنیت خودآگاهانه تعریف می‌کند. اگر روش شود که قابلیت ماهوی بین ناسیونالیسم رمانتیک و ناسیونالیسم سیاسی وجود دارد می‌توانیم به این نتیجه برسیم که ناسیونالیسم سیاسی همواره در ایران شکست خورده است. چون هیچگاه تلفیق بین حکومت و مردم به یک اصطلاحی که در ایران معمول شده «دول- ملت (nation-state) » وجود نیامده است. جالب است که ما در موفقیت‌های در ادبیات نوشتاری ایران استفاده می‌کنیم و هرچند که ترجمه اصطلاح nation-government است و نه nation-state. state در انگلیسی فقط معنای حکومت نمی‌دهد state of being به معنای زندگی است living یک نوع حالت نیز هست. اما در فارسی، حکومت از نظر زبان‌شناسی یک نوع زوال دایمی است و زبان هم در اینجا محدودیت ایجاد می‌کند. یکی از شاخص‌های شکست ناسیونالیسم سیاسی در حقیقت رشد و قاعده ناسیونالیسم رمانتیک است. هرقدر ناسیونالیسم رمانتیک قوی‌تر باشد، به چندصد یا رهشدن جامعه تبدیل می‌شود و هر فردی برای خودش یک‌نوع ناسیونالیسم افسانه‌ای و قصه‌ای می‌سازد. چون ناسیونالیسم در تصور state کمال می‌گیرد و در آنجا حکومت یک ملت ساخته می‌شود و ملت- حکومت دست حکومت است. برای مثال، ناسیونالیسم انگلستان از state انگلستان نشأت گرفته است و ملتی که یک حکومت ملی مقتدر ندارد، نمی‌تواند یک ملت در روح و عمل باشد.

یک میهن‌دوستی در حال حاضر با مفهومی که در دوران مشروطیت وجود داشته تفاوت وجود دارد. می‌توان گفت در برنگاه ورود ایران به دوران مدرن هنوز خبری از ناسیونالیسم ایرانی نیست اما تلاش‌هایی نحت نام ناسیونالیسم به چشم می‌خورد. آیا تناقضی در این بحث وجود ندارد؟

تناقض جرگاه state-nation با اینکه از دو کلمه ساخته شده اما یک مفهوم و معنای واحد دارد است nation به تنهایی تاریخ و مفهوم دیگری دارد. وقتی nation هنوز به state- nation تبدیل نشده باشد، یعنی هنوز نه ناسیونالیزه شده و نه مدرنیزه، هرمن‌شدن حکومت نمی‌تواند تعریفی خارج از ناسیونال‌شدن آن داشته باشد. لازم به یادآوری است که همیشه محدوده‌ای جغرافیایی با مرزهای مشخص بهنام ایران وجود داشته اما پدیده‌ای بهنام حکومت ملی وجود نداشته، چون حکومت ملکی یا شخصی بوده نه ملی. از نظر لغتشناسی واژه nation به عدای از افراد گفته می‌شد که متعلق به یک‌اصول و یک مدرسه بودند. این مفهوم کم‌کم به یک‌ملت تحتنظر یک‌حکومت ارضی تبدیل شد. محور این تحول در تعریف حکومت ملی بود. آیا ملی‌بودن حکومت در تمامیت ارضی‌اش تعریف می‌شود یا بالعکس.

چرا ناسیونالیسم سیاسی، ناکام مانده و نتوانسته یا بگیرد؟

در پاسخ به این سوال، اول باید معنای ناکامی یا شکست تعریف شود تا بتوانیم معنای پیروزی را در مقابل آن درک کنیم. برای مشروطه‌خواهان، ناکامی به معنای نداشتن قانون و نداشتن قانون به معنای استبداد بود. در تاریخ معاصر ایران نیز ناکامی به معنای برقراری یک حکومت قانون و برانداری استبداد بنظر می‌رسید. ولی نه‌تنها آرزوی حکومت قانون ناکام ماند بلکه کشور آشوب و هرج‌ومرج قرار گرفت. این شرایط، برقراری حکومت استبداد رضاخانی را به شیوه‌ای نوین، ممکن کرد. در حکومت رضاشاه، عقب‌افتادگی اقتصاد ملی به‌عنوان علت اصلی شکست مدرنیته در ایران تلقی شد. در نتیجه نخبگان حکومتی آن دوران که بیشتر روشنفکران روز را شامل می‌شدند تعریفشان از برقراری حکومت ملی به ایجاد یک بوروکراسی مستبدانه یا الگوگیری از المان محدود شد. البته آنها توسعه اقتصاد غیرواسته به شیوه دولت‌محوری (stateocentric) بود. ولی رژیم رضاشاه در پروژه ملی‌کردن حکومت توسعه استبدادی خود شکست خورد. برای مصدق پیروزی حکومت ملی در مردمی کردن حکومت خلاصه می‌شد. ولی او هم در عمل شکست خورد و حکومت مردمی نشد. برای محمدرضاشاه پیروزی حکومت ملی در ایجاد یک توسعه وابسته یا به قول او در پیوند با دنیای آزاد (free world) بود. مدل آرمانی او از آنای های فکر آمریکایی بیرون آمده بود ولی توسعه وابسته (dependency) او هم نتوانست یک حکومت ملی ایجاد کند. فروپاشی او گواهی این ناکامی مزمن است. ولی اصل مطلب در اینجا نوظهور تناقشگی است که این شکست‌ها با یکدیگر دارند. یک رابطه این است که ما در یک میدان گفتمانی جهانی (global discursive field) قرار داریم. در این میدان ما تولیدکننده علم نیستیم و قادر نبودیم مدل‌های توسعه، قانون، دموکراسی و استقلال بسازیم. همیشه این مدل‌ها را بصورت کامل فرض گرفته‌ایم و علاوه بر این در اجرای آنها هم مشکل داشته‌ایم. همانین کاتوزیان فقط مساله اجرا را مهم می‌داند در حالی که این دو از هم جدا نیستند. این به آن معنا نیست که ما هیچ‌گاه نمی‌توانیم هیچ ارادای از خود نشان دهیم که البته نوعی جبرگرایی است. من تا حدودی با نظریه‌پردازی مارکسیستی متاثر از امانوئل والرشتاین که می‌گوید ما در یک ساختار جهانی قرار داریم، موافقم ولی این تحلیل را می‌توان کامل‌تر کرد و گفت این ساختار فقط اقتصادی نیست و فرم زبانی، علمی و ذهنی آن بیشتر است. اصولا توجه اقتصادی یا تصیرهای مادی (ماتریالیستی) نمی‌تواند جولانگوی بسیاری از مسایل سیاسی باشد. مثلا در مورد ترافیک- ما الگوی آمریکایی آن را پیاده کردهایم و تقریبا از تمام تکنولوژی‌های آن در شهرسازی به اصطلاح مدرن استفاده کردهایم این روند از زمان رضاشاه شروع شد و در زمان محمدرضاشاه و بعد از انقلاب با آرزوی بس بیشتر و انقلابی‌تر ادامه پیدا کرد. در نتیجه خیابان‌ها را پهن‌تر و چند طبقه کردیم و

نقد به دونوع تاریخ‌نگاری مرسوم ایرانی: ذات گرایانه و منطق‌گرایانه. ذات‌گرایان نوعی دانیت برای فرهنگ ایرانی قایلند و مشکلات امروز را به سرشت و ذاتی تاریخی نسبت می‌دهند. این نگاه قطعا منحصر به روشنفکران و مطبوعات ایران نیست و در میان محفلان آمریکایی نیز موج می‌زند. برنارد لویس، ساموئل هانتینگتون، سیدجواد طباطبایی و علی رضاقلی نیز از این دست‌اند. دسته دوم پوزیتیویست‌ها هستند که زیر کلاه علمی و عدد عینی‌گرایی عملی قرار دارند و از جهاتی نقد آنها سخت‌تر است. آنها مفاهیمی مثل توسعه و دموکراسی را اساسا بر پایه عینی‌انگارند و آنها در ایران و کشورهای پیرامونی دچار انتقای افتاده شکست قطعه «واقعی» مدرنیته یا اجرا‌گردن «غلط» مدرنیته می‌دانند. محمدعلی همایون کاتوزیان، ماشاءالله آجودانی، حسین بشیریه و گلاب عالمداری جزو گروه اخیرند. آنچه در ادامه می‌خوانید گفت‌وگو با مجید شریفی است که چند پیش در جلسه نقد و معرفی کتاب خود، «تصور ایران: تراژدی ناسیونالیسم ناکام» مطرح کرد و چارچوب متفاوت نظری خود را در این کتاب در بررسی گفتمانی انقلاب مشروطه و تاریخ معاصر

و ... در زمان‌های متفاوت و به منظورهای گوناگون، امام‌حسین، امام سوم شیعیان را در مسنج سیاسی خود داشته و معرفی می‌کند به‌عنوان مثال خیزش گلسرخی در دادگاه شاهنشاهی نام در دفاع از خود، مبارزاتش را به حماسه امام‌حسین تشبیه کرد. ولی او یک مارکسیست بود. کماکان ناسیونالیسم رمانتیک ایرانی تلقی چنین پیوندی را دارد و نشان می‌دهد. در حالی که این پیوند یک خودیت فراسیانی ایرانی را نشان می‌دهد، همزمان فقدان یک هویت نهادینه‌شده ملی را هم به نمایش می‌گذارد. برگزاری آن دادگاه خود گواه شکست پروژه ملی‌کردن حکومت شاهنشاهی بود. در سراسر این کتاب، مکرر از نشان می‌دهم که این لسطوره‌ها چگونه معنای جدید به خود می‌گیرند.

گزیده بررسی احساس رمانتیک کیویتش پرقوت ناسیونالیسم ایرانی حکمت کتاب حاضر است. این همه‌گیری کتاب با ناسیونالیسم مدرن بی‌ربط نیست زیرا ناسیونالیسم مدرن از زمان انقلاب مشروطه در سال ۱۹۰۶-۱۹۰۵ آیتخور تصور ایرانیت در منظر همه ناسیونالیست‌ها بوده است. در خلال آن جنبش بود که ناسیونالیست‌های ایرانی برای برانداختن رژیم کهن به نشانه‌های مدرنیته در زمان توسل جستند. از آن زمان به‌بعد، ایران شاهد چند تغییر رژیم سیاسی بوده است. هر یک با هدف تنسیب یک حکومت ملی شده مدرن، خودمختار، توسعه‌یافته، دموکراتیک و قانونی (حکومت ملی ایران) ها هیچیک نتوانستند تصور خود از ایرانیت خود را ملی کنند. به‌علاوه یا اجو گرفتن هر رژیم، رژیم رسمی ایرانیت بازنویسی شده است. هدف من در این کتاب، آن است تا دینامیسم‌های شکست‌ها را شرح دهم؛ بنابراین می‌کوشم تا به چندین پرسش مرتبط با یکدیگر بپردازم: چرا هیچ رژیمی قادر نبوده در قدرت باقی بماند؟ چرا هیچیک از تغییر رژیم‌ها از خلال تغییرات حکومتی قانومند انجام نگرفته است؟ چرا تنها کودتاهای نظامی و انقلاب‌ها در فرایندهای ناگهانی ماهم رژیم‌ها توفیق داشتند؟ و در همین ارتباط، چرا هیچ رژیمی قادر نبوده مخالفت سیاسی خود را در حوزه قانون به رقبای سیاسی تحل بخشد، یا سلطه سیاسی خود را به یک هنجار اجتماعی مشروع و معمول تبدیل کند من برای توضیح این شکست‌های مدرنیته سادای دارم هیچ رژیمی در ایران، واجد این قدرت موقوله کافی برای تولید آگاهی ملی- سیاسی ایرانیت به روال حکومتی زمان خود نبوده است. از آنجا که کتاب حاضر درباره مفهوم ایرانیت به معنای سیاسی در گذر زمان است، مشخص کردن تغییرات درونی- زمانی این مفاهیم بیش‌ازپیش اهمیت می‌یابد. به این منظور، از ایده اغاز می‌کنم که اساسا ایرانیت در بدو امدنی احساس مبربوطه و منتقدان آن بازبرداری کنم.

آیا در فرایند تولید کتاب و بحثی که در مقدمه ذکر کردهاید آیا باید ناسیونالیسم ایرانی را از زمان تولد ناقص و ناکام بدانیم.

ناکامی را به دوصورت می‌توان صورتبندی کرد. از دیدگاه «اکادمی» ناکامی در رسیدن به میل همواره وجود دارد. از این دیدگاه، می‌توان گفت این ایده که ایران یک تمدن باستانی است، بی‌هیچ حد و محدوده، یا تامل در باب اینکه اصلا تمدن چه معنایی ممکن است داشته باشد، ایدهای پذیرفته شده است. نمونه‌های مثال‌زدنی از آنچه من، ناسیونالیسم رمانتیک می‌نامم و برخی شاید فرهنگ یا تمدن بنامندش. برای من، ناسیونالیسم رمانتیک یک احساس تعلق فراقلمروی و در نتیجه فراحکومتی و فراسیاسی است. به این معنا که به اجتماعی متصور تحت خود اختیارات نظام سیاسی زمان خود در پیوند نیست. در سراسر این کتاب، نشان می‌دهم که چگونه این احساس رمانتیک ناسیونالیسم ایرانی به‌زبان تمامی ناسیونالیست‌ها، صرف‌نظر از اینکه در کدام گفتمان سیاسی مدرن ناسیونالیسم ریشه داشته باشند، سرایت می‌کند. به‌عنوان نمونه، متون تولیدشده توسط ناسیونالیست‌های لیبرال، سوسیالیست

چارچوب زبانی بررسی کرد ولی پوزیتیویست‌ها این تغییرها را با مرکب نمی‌کنند یا برای تغییرات درونی آن توجیه‌های اقتصادی، امنیتی و از این قبیل می‌تراشند. به‌طور خلاصه، مبنای تئوریک کتاب از آنتونیو گرامشی، فوکو، لاکان، ادوارد سعید و مطالعات فرودستان متاثر است.

بخشی از عنوان کتاب Imagining Iran است. این تصور در ذهن چه کسانی قرار است به وجود بیاید؟

این اصطلاح را از بحث بندیکت اندرسون با عنوان imagining com- munities (جماعت‌های تصوری) وام گرفته‌ام. تا پیش از او گلنر و دیگران ناسیونالیسم را زاییده دوران صنعتی‌سازی می‌دانستند و با آنکه لیبرال بودند اما تحلیلشان بیشتر بر توجیه ماتریالیسم ماکس وبری سوار بود و توجیهات اقتصادی محوریت داشت. آنان می‌گفتند چون کشورهای صنعتی نیاز به کارگر ارزان و سرباز مجانی داشتند، در نتیجه ملی‌کردن حکومت یک تکنولوژی سیاسی بود که به این حکومت کمک می‌کرد. برای گلنر و همفطرانش، دموکراسی هم یک ابزار حکومتی بود تا مردم احساس کنند که در حکومت شریک هستند (stakeholder). در ضمن گلنر می‌گوید که ملی‌شدن حکومت باعث می‌شود که حکمفرمایی مخارج کمتری داشته باشد. سوادآموزی هم از این منظر دیده می‌شود. سواد جامعه که بیشتر شود حکومت با ملت خود می‌تواند ارتباط پیچیده‌تری ایجاد کند و در نتیجه می‌تواند اعمال اقتدار بیشتری کند. به نظر گلنر، با صنعتی‌شدن یک کشور حکومت هم به‌تدریج ملی می‌شود به معنای اینکه یک همبستگی ذهنی بین مردم با حکومت ایجاد می‌شود. این همبستگی همان هویت ملی است فرهنگی؛ دانستهاند. این مردم از لحاظ هویت‌های محلی‌شان بسایر گوناگون بودند اما با یکدیگر تعامل داشتند. در این تعاملات تاریخی طولانی، احساسی برآمده از تجربه و حاکی از تعلق به یک حوزه گفتمانی و غنی ایجاد شد. اسطوره‌های تاریخی، استعاره‌ها، تمثیل‌ها، تشبیه‌ها، هیات‌های اسطوره‌ای، نغمه‌های آشنای فولکلور و سجایع و اوزان خوش‌آهنگ ادبیاتی بسیار گیرا. که از زبان‌های محلی و مرزهای سیاسی فراروی می‌کرد. به‌عنوان مثال، شاعرانی چون مولانا جلال‌الدین بلخی، شیخ‌سعدی شیرازی، خواجه شمس‌الدین محمد معروف به حافظ شیرازی، عمرخیام و رودکی چهره‌هایی هستند که انگارهای ادبی‌شان از مرزهای سیاسی ایران کنونی فراتر می‌رود، چنانکه قرن‌ها نیز چنین بوده است. علاوه بر ادبیات مشترک، هنجارهای فرهنگی متمایزی درخصوص رفتارها وجود دارد که اغلب مردم، نه تنها در ایران امروز بلکه این‌سو و آن‌سوی منطقه، آنها را اشنا، پذیرفتنی و درست می‌دانند. این هنجارهای فرهنگی از برخی مرزهای قلمرویی کنونی ایران نیز فراروی می‌کند. یک ایرانی در خال سفر از بین افغانستان، تاجیکستان، ترکمنستان، آذربایجان، جنوب عراق، یا هرک از شهرستان‌های ایران، طبیعتا می‌داند که چه مقوله‌هایی شامل هنجارهای اجتماعی مقبول و مطلوب هستند و برعکس. یک مثال دیگر، در زبان عام ایران‌امروزی، این ایده که ایران یک تمدن باستانی است، بی‌هیچ حد و محدوده، یا تامل در باب اینکه اصلا تمدن چه معنایی ممکن است داشته باشد، ایدهای پذیرفته شده است. نمونه‌های مثال‌زدنی از آنچه من، ناسیونالیسم رمانتیک می‌نامم و برخی شاید فرهنگ یا تمدن بنامندش. برای من، ناسیونالیسم رمانتیک یک احساس تعلق فراقلمروی و در نتیجه فراحکومتی و فراسیاسی است. به این معنا که به اجتماعی متصور تحت خود اختیارات نظام سیاسی زمان خود در پیوند نیست. در سراسر این کتاب، نشان می‌دهم که چگونه این احساس رمانتیک ناسیونالیسم ایرانی به‌زبان تمامی ناسیونالیست‌ها، صرف‌نظر از اینکه در کدام گفتمان سیاسی مدرن ناسیونالیسم ریشه داشته باشند، سرایت می‌کند. به‌عنوان نمونه، متون تولیدشده توسط ناسیونالیست‌های لیبرال، سوسیالیست

شما می‌گویید عشایر برنخاستند اما در زمان مشروطه بختیاری‌ها در انقلاب نقش برجسته‌ای داشتند. این در حالی است که در تاریخ معاصر، اولین ناسیونالیسم سیاسی با دولت فروغی آغاز شد که همان مطالبات معوقه مشروطه را پی گرفت: تمامیت ارضی، دولت مرکزی و مدرن، امنیت، قانون، ساخت راه و... است در فرآیند پیاده‌سازی ناسیونالیسم دولتی، همان عشایر سرکوب شدند. اگر در زمان مصدق اعتراضی نمی‌کنند دلیلش آن است که در دوره تجلی ناسیونالیسم دولتی، سرکوب شده‌اند. آیا نمی‌توان انفعال سیاسی در زمان مصدق را به دلیل ناسیونالیسم سیاسی دانست که اتفاقا شواهد نشان می‌دهد در زمان مصدق نیز تا حدی شکل گرفته بود؟

در روش مطالعاتی من، کوشش برای ملی‌کردن حکومت و پیدایش دیکتاتوری در یک رابطه دیالکتیکی با یکدیگر قرار دارند. در نتیجه نمی‌توان ادعا کرد کدام علت است و کدام معلول. کدام پیش‌آمد است و کدام پیامد؟ این دو به ظاهر در تضاد هستند ولی اینطور نیست. در حقیقت دیکتاتوری و دموکراسی دوقلو زاییده‌شده از یک مادر اجتماعی هستند. حال کدام پیروز شود یا مغلوب، بستگی دارد به ملی‌شدن یا نشدن یک حکومت. حکومتی که ملی‌شده، دیکتاتوری‌اش دموکراسی محسوب می‌شود. حکومتی که ملی نشده، حکومایش مردمی استنباط نمی‌شود. در نتیجه تضاد اصلی در یروسه ملی‌کردن حکومت به وجود می‌آید. من این تضاد را در کتابم با مفهوم هژمونی و ضدهژمونی توضیح دادهام. در زمان مشروطه هژمونی بین عشایر، تجار، روحانیون، مردم عادی، زنان و حتی بخشی از دربار ایجاد شد و هیچ نیروی تاثیرگذاری باقی نماند بود که در برابر این هژمونی قد علم کند. شرایط خارجی هم مساعد بود. روسیه در حال شکست از امپراتوری نوپای ژاپن بود. انگلستان به یک امپراتوری برتر تبدیل شده بود. در آن شرایط تاریخی، انگلستان ترجیح می‌داد که در ایران یک حکومت قوی‌تر قدرت بگیرد. برای سیستم سرمایه‌داری او، هیچ‌چیزی بدتر از بی‌قانونی و بی‌نظمی نبود. در آن مرحله تاریخی، مشروطه به یک جنبش همگانی تبدیل شد. دال اصلی این جنبش برجسته‌کردن «قانون» بود. در این دوره، قانون دال اقلاب شد و انتظار بود که حکومت قانون، توسعه، دموکراسی، استقلال و امنیت را به همراه بیاورد. از این هژمونی که به زیبایی هر چه تمامتر شکل گرفته بود در سال ۱۹۱۹ دیگر خبری نبود. شکست مشروطه شکست تمام خواست‌های ملی بود؛ تمام نیروهای سیاسی و اجتماعی که در شکل‌دادن به هژمونی مشروطه نقش بازی کرده بودند به گروه‌های محفلی و منزوی از تودهها تبدیل شده بودند. به نوعی آن خودیت ملی که ایجاد شده بود پاره‌پاره شده بود. از طرفی رضاشاه هم تبدیل به نیروی شده بود و آرمان‌های امپراتوری‌اش تغییرات ماهوی کرده بود. در آن زمان برای هر دو امپراتوری بهتر بود که حکومت مرکزی مقتدری برقرار شود. برای نیروهای داخلی هم تشکیل یک حکومت مرکزی مقتدر بهتر از آشوب و چندپارگی کشور بود. این عوامل باعث تشکیل یک هژمونی داخلی- خارجی دیگری شد. دال اصلی این هژمونی ایجاد امنیت و برقراری یک حکومت ملی و توسعه‌گرای دیگر بود. با سوارشدن به این خواست‌های ملی، رضاخان توانست حکومت خود را تشکیل دهد، ولی پروژه ملی‌شدن حکومتش شکست خورد. شکستش به معنای ایجاد استبداد مطلق رضاشاهی بود. در این دوره، سرکوب تمام خردهگفتمان‌های موجود در بطن جامعه اتفاق افتاد و هژمونی به ضدهژمونی تبدیل شد. هژمونی مشروطیت، هژمونی رضاشاه و هژمونی مصدق دوره‌های بعد آمدند.

آیا رگه‌هایی از توسعه‌گرایی در نظریه شما به چشم می‌خورد؟

البته این بسگی دارد که منظور از توسعه‌گرایی چه باشد. من به هیچوجه به توسعه‌گرایی لیبرالی باور مقابل مارکسیتی قایل نیستم. چون برای فروستان است. امپریالیسم در یک کلار بحرانی قرار دارد. اوج خودشناختن است. البته شرایط جهانی هم بمنفع فرود